

زخم جنگ ۱۲ روزه، بر پیکر کشوری با زخمگه‌های^۱ ۸ ساله

علی حقیقت جوان



مقدمه

«انگار یک عمر گذشت.» این نقل قول مادرم بعد از شنیدن خبر آتش بس بود. جمله‌ای که برایم تداعی‌گر یک سوالی مهم بود. اگر ۱۲ روز همانند یک عمر گذشت، پس ۸ سال جنگ به اندازه چند عمر گذشت؟!

به راستی آن جنگ فرسایشی چگونه تاب آورده شد؟ چگونه انسان‌ها نامشخصی آینده را تاب می‌آوردند؟ و البته پرسش‌های بسیاری از این دست که به واسطه‌ی زخم جنگ ۱۲ روزه، فکرم را به خود مشغول کرده بود. از طرف دیگر همواره یکی از علاقه‌مندی‌های زندگی‌ام تاریخ جنگ ایران و عراق بوده‌است. علاقه‌مندای که به من حضور ذهنی حداقلی، برای احضار نکاتی از جنگ ۸ ساله و مقایسه آن جنگ با وضعیت‌مان در جنگ ۱۲ روزه، می‌دهد. در واقع تلاش می‌کنم به میانجی روابط، اتفاقات و روایات درون جنگ ۸ ساله، لحظه‌ی کنونی را بهتر درک کنم. بدون شک متن پیش رو تنها تلاشی آغازین و ابتدایی در شاخ و برگ دادن به ایده‌ای است که در دوران جنگ و

^۱ محلی از بدن که زخم شده و اکنون التیام یافته

روزهای پس از آن ذهنم را به خود مشغول کرده بود. از این رو متن پیش رو کوششی برای انداختن چند ایده به میانه‌ی دیگر ایده‌هاست. امید آنکه فرصتی برای اندیشیدن و بسط بیشتر آن برایم فراهم شود.

بمباران سال ۵۹، موجی ۸ سال در کشور پیچید

ارتش تکه و پاره، درگیری نیروها و احزاب و حال و هوای انقلاب ۵۷، همگی فرصتی مناسب برای صدام فراهم کرده تا با هجومی رعدآسا، در چشم به هم زدنی، مناطق جنوبی را شخم بزند. ضعف‌هایی که از چشم صدام نیز پوشیده نبود. وقتی صلاح عمرعلی پس از مذاکره با دکتر یزدی فرصت را برای حل مشکلات فراهم می‌دید و این خبر را صدام می‌گوید، صدام در پاسخ می‌گوید: «کدام صلح، کدام حل مشکل بین ما و ایران؟ صلاح، این فرصت شاید در هر قرن یک بار اتفاق افتد، ... آن‌ها فروپاشیده‌اند، ارتششان تکه پاره شده است، نیروهایشان پراکنده شده، بین خودشان درگیرند، برخی‌شان برخی دیگر را می‌کشند، الان فرصتی تاریخی داریم که حقم را بازگردانیم.»^۲

اگر ادعای تسخیر ۱۰ روزه توسط صدام عراق باشد، اما برنامه‌ریزی صدام نشان از آن دارد که در فکرشان مسیری نسبتاً هموار تصور می‌کردند. تفکری که آنچنان بیراه نبوده است. ناخدا صمدی در مصاحبه با خشت خام^۳ از وضعیت نابه‌سامان در ارتش خصوصاً پس از کودتای نوژه پرده برمی‌دارد. ارتشی که کادر اصلی‌اش تصفیه شده، نیروهای خبره‌اش جابجا شده و در یک کلام اوضاع مناسبی ندارد. اما آنچه صدام در نظر نگرفته بود، نیرو و شور انقلاب بود. شوری که در کنار ملی‌گرایی تبدیل نیرویی برای بسیج نیروهای داوطلب مردمی شد. از طرف دیگر بازگشت داوطلبانه نیروهای خانه نشین شده ارتش، فرصتی برای زمین‌گیر کردن نیروی تجاوزگر عراق فراهم کرد. روندی که آرام آرام ورق جنگ را برگرداند.

ابتدای جنگ، استراتژی کاملاً روشن بود. بازپس‌گیری خرمشهر و بازگشت به مرزهای بین‌المللی. امری که با عملیات بیت‌المقدس در خرداد ۶۱ به تحقق پیوست. پس از آن ایران برای اولین بار با عملیات رمضان (پس از کش و قوس‌های فراوان درونی بر سر نفوذ به خاک عراق) خود را به بالای شط العرب رساند. عملیاتی با هدف تنبیه حزب بعث و ایجاد موضع بهتر نسبت به نیروهای ارتش عراق. پس از آن ایران با پیروزی در دو عملیات کوچک در بهترین شرایط خود قرار گرفت اما ورق دوباره چرخید. ایران پس از شکست سنگین در عملیات والفجر مقدماتی روی دور شکست افتاد. روندی که پس از آن با شکست در والفجر ۱، بدر، خیبر، کربلای ۴ و ... ادامه پیدا کرد. بنابراین آغاز شکست‌ها اولین ابهامات را در ادامه جنگ ایجاد کرد: ما اساساً در این جنگ، پس از فتح

^۲ محمد خضاب، ۱۳۹۶: ۴۹ تا ۵۲

^۳ حسین دهباشی، قسمت ۲۶

خرمشهر و تنبیه عراق (که در سال ۶۱ محقق شد) دنبال چه هستیم؟ از طرف دیگر اشتباهات فرماندهان، لو رفتن عملیات‌ها، تلفات سنگین نیروها و اصرار بر ادامه روند نادرست باعث شد که جنگ نیروی ابتدایی (همان شوری که باعث حضور نیروها در جبهه‌های جنگ شد) را در خود ببلعد. روندی که در کاهش نیروهای اعزامی مردمی و محقق نشدن سقف نیروهای مردمی در عملیات‌های متاخر مشهود بود.

اما ساده‌انگارانه است که ماجرا در این نقطه ختم شود. پیش از شرح ادامه‌ی بحث به سراغ یکی از عملیات‌های شکست خورده جنگ، یعنی خیبر برویم. جایی که قرار بود از یک طرف نیروهای احمد کاظمی و مهدی باکری به خط بزنند و از طرف دیگر نیروهای همت حمله را آغاز کنند. عملیات یک روز عقب می‌افتد و اما به نیروهای باکری و کاظمی اطلاع داده نمی‌شود. آنان بدون پشتیبانی نیروهای همت، به خط می‌زنند. از این رو برای جلوگیری از شکست فاجعه‌بار عملیات، نیروهای همت را مجبور به شکستن خطوط طلاییه در روشنایی روز می‌کنند. امری که نه تنها با فدا کردن گردان گردان نیرو محقق نشد، بلکه خسارت جانی فراوانی را به جا گذاشت. خط طلاییه شکسته نمی‌شد و تماس و فشار از بالا برای ادامه‌ی عملیات بیشتر می‌شد. فرماندهان گردان دیگر توجیه نمی‌شدند و فشار بر همت برای توجیه آنان بیشتر می‌شد. حتی حرف گوش کن ترین فرماندهان گردان یعنی مجتبی احمدی، فرمانده گردان بلال، نیز سرپیچی می‌کرد. مهدی قندیل، فرمانده گردان مقداد می‌گوید حاضر است خودش به آنجا برود اما نیروهایش را نمی‌برد و حتی سید ابراهیم کسائیان فرمانده گردان میثم می‌گوید احساس می‌کنم که قاتل هستم. اما با این حال فشار بر همت تمامی نداشت.^۴

هدف ایرانی‌های از این عملیات رسیدن به جاده‌ی العماره در آن سوی هور بود که محقق نشد. اما تمام تلاش خود را به کار بستند تا حداقل جزایر مجنون را در میانه هور حفظ کنند. امری که با وضع روحی نامناسب نیروها ناشی از تلفات انبوه، تقریباً ناممکن بود. تلفاتی که تنها به دلیل اصرار بر ادامه عملیات خراب شده، ایجاد شده بود. با این همه دو پیام ماجرا را تغییر داد. پیام‌هایی از آیت‌الله خمینی. در ۱۴ اسفند پیامی از جماران می‌آید. امام نقل کرده است: «جزایر مجنون حتماً باید نگه داشته شوند، هر طور که شده است.» و در ۱۶ اسفند پیامی دوباره از آیت‌الله خمینی می‌آید. «عاشورایی استقامت کنید و جزایر مجنون را به هر طریق نگه دارید.»^۵ پیام‌هایی که باعث شد گارد فرماندهان برای عدم انجام و تداوم عملیات، پایین بیاید. گویی پیام نقل شده، آنچنان در میان افراد رسوخ کرد، که بر خلاف دو دوتا چهارتای معمول عمل کردند. گویی نه افرادی در امتداد نظرات خودشان، بلکه در امتداد کلام و نظرات او بودند.

^۴ گل علی بابایی - حسین بهزاد، ۱۳۹۶: ۷۰۷ - ۷۴۹

^۵ همان ۷۲۱ و ۷۲۶

عملیات بدر و ماجراهای طرح‌ریزی عملیات، نیز این وضعیت را بیش از پیش آشکار می‌کند. زمان عملیات خیبر در اسفند ۱۳۶۲ یعنی یک سال قبل از عملیات بدر، ارتش عراق توجه ویژه‌ای به بخش هورالعظیم نداشت. اما حال وضعیت متفاوت بود. عراق همواره در هور هشیار بود و این مسئله انجام عملیات را مشکل‌تر می‌ساخت. از طرف دیگر عملیاتی به بزرگی بدر طبعاً امکانات فراوانی می‌خواست که در دسترس نبود. غلامعلی رشید در مهر ۱۳۶۳ یعنی چند ماه پیش از آغاز عملیات، در نامه‌ای به احمد غلام‌پور نوشته بود «من از اینکه مجبور شویم عملیات را با ده‌ها نقص و عیب و اشکال و کمبود آغاز کنیم، می‌ترسم.» در جواب هم غلام‌پور نوشته بود «نوشته‌های مزبور را به شدت تایید می‌کنم و از ترس آینده‌ی جنگ به خدا پناه می‌برم.»^۶ در کنار عدم کفایت امکانات لازم، روز به روز تردید فرماندهان بیشتر و بیشتر می‌شد. صیاد که خود مخالف جدی عملیات بدر بود اما به دلیل حفظ انسجام، مخالفت خود را ابراز نمی‌کرد، بارها افراد مختلفی را برای ابراز مخالفت پیش سران کشور مانند هاشمی رفسنجانی می‌فرستاد. این فضا میان فرماندهان دیگر همچون باکری و احمد کاظمی نیز وجود داشت. روزشمار جنگ سپاه نیز نشان می‌داد که محسن رضایی با درک این نگرانی‌ها، تلاش فراوانی برای رفع تردیدها کرد. اما تلاش‌هایی از جنس سخنرانی‌های معنوی با ارجاع‌هایی به سخنان آیت‌الله خمینی. حتی دو هفته قبل از عملیات برای رفع تردیدها، فرماندهان را پیش آیت‌الله خمینی بردند. دیداری که علی‌رغم آنکه روحیه فراوانی به نیروها داد، پاسخی به تردیدها نظامی نداد. صیاد شیرازی به نقل از یکی فرماندهان می‌گوید: «معلوم است که نگران است و تردید دارد اما می‌گوید که ملاقات با امام به ما قوت بخشیده است.»^۷ گویی کلام شنیده‌شده، چاره‌ای جز کنار گذاشتن تردیدها برای‌شان نمی‌گذاشت. عملیات شروع شد و می‌توان گفت که شکست از همان لحظه‌ی کنونی خودش را نشان داد. لشکر ۳۱ عاشورا به فرماندهی مهدی باکری، جلودار این عملیات بود. گردان حضرت ابوالفضل از این لشکر برای اعزام به منطقه به محلی با شرایط سخت رفتند تا از آن‌جا با هلی‌کوپتر به منطقه بروند. در آن‌جا ماندند اما هلی‌کوپتر نیامد، شب شد نیامد. صبح شد نیامد. سپس بعد از معطلی فراوان به نیروهای حاضر در آن منطقه گفتند که هلی‌کوپتر نمی‌آید و به محل قبلی برگردید. خسته، تکیده با هشت اتوبوس برگشتند. آنچنان خسته بودند که بعضی‌ها با اسلحه به خواب رفتند. فرمانده‌شان می‌گوید که هنوز چند دقیقه‌ای نگذشته بود که ۴ جنگنده به سراغ‌شان آمد. فرمانده‌شان شروع به داد و بیداد می‌کند اما نیروهای بی‌هوش شده بیدار نشدند و خون به پا شد. ادامه عملیات هم همین صورت بود، چند روز بعدش باقی نیروهای باکری محاصره می‌شوند و باکری در آنجا شهید و پیکرش شهید نیز مفقود می‌شود. با این اتفاق‌ها بالاخره فرماندهی جنگ دستور عقب نشینی را می‌دهند و آخرین ضربه کاری در روند عقب نشینی رخ می‌دهد. نقل است هنگام بازگشت بسیاری از فرماندهان به سبب از

^۶ نشریه نگین ایران، ش ۷: ۱۶۲-۱۶۳

^۷ حسین علائی، ۱۴۰۱: ۹۶

دست دادن گردان‌شان با حالت جنون فاصله‌ای نداشتند. جمع کردن نیروها امری محال به نظر می‌رسید. اما دوباره یک چیز همه چیز را تغییر می‌دهد. پیامی از بیت جماران می‌آید و نیروهایی که فروپاشیده بودند ظرف سه روز سامانی دوباره می‌گیرند. امری که از نگاه صیاد غیرممکن به نظر می‌آمد.^۸

مشابه این اتفاق‌ها در طول جنگ، به طور فراوان یافت می‌شود. غرض از نقل این دو عملیات، روایت داستان آن نیست، بلکه فهم بهتر یک روند است. ایجاد شبهه‌های فراوان در نیروها در امور مختلف، از ادامه‌ی جنگ گرفته تا انجام یک عملیات خاص و در ادامه اصرار بر امور پرشبهه و بعضا شکست. اما همه‌ی تردیدها، نگرانی‌ها و مخالفت‌ها به سبب منطق نهان درون گفتار حاکمیت کنار زده می‌شود. در واقع گفتارها همچون هلالی بزرگ همه تردیدهای درونی آنان را در خود حل محو می‌کرد و آنان دیگر افرادی بی‌تردید در امتداد منویات بودند. نقل قول‌های فراوانی از فرماندهانی وجود دارد که پس از ابراز مخالفت‌های فراوان، یک مرتبه می‌گفتند اما اگر آیت‌الله خمینی اینگونه نظر دارند، ما نیز همان کار را می‌دهیم. و بی‌هیچ تردیدی به دل ماجرای می‌زدند که به آن تردید داشتند. می‌توان گفت هر سرباز و فرمانده، بدن‌شان نه متعلق به بدن خودشان، بلکه تداوم بدن و کلام رهبر کاریزماتیک در جبهه‌های جنگ بودند. انسان‌هایی با روحیه شهادت‌طلبی که زندگی را در شهادت می‌یافتند. امری پارادوکسیکال که ممکن نیست مگر به واسطه نسبت میان روح جمعی و رهبر با گفتاری معنوی. گفتاری که تا عمق آن روح جمعی نفوذ می‌کرد.

در واقع می‌توان به طور خلاصه گفت که مشکلات دوران جنگ، نفس ادامه آن و اساسا هر آنچه ممکن است تردید را به مغز استخوان برساند، به واسطه آن رابطه محو می‌شد. طبیعتا هر آنچه به انتهای جنگ می‌رسیم، شرایط برای ایران سخت‌تر و طبعا شک‌ها بیشتر و حتی می‌توان گفت اثر پیام‌ها کمتر شده‌بود، اما با همه وقایع و مخاطراتی که تنها به مروری از آن پرداخته شد، مفاهیمی چون لزوم حفظ وطن و نسبت با تجاوزگر دچار تردید نشد.

نسبت مردم با حاکمیت در خارج جبهه‌های جنگ نیز، آنچنان متفاوت نبود. البته که باید توجه داشت که بخش اعظمی از شهدای جنگ، بسیجی و یا در واقع نیروهای داوطلب بودند. بنابراین آنچه در جبهه‌ها رخ می‌داد خود در نسبت با پشت جبهه‌ها بود. اما فارغ از این نکته در پشت جبهه و شهرها نیز در بزنگاه‌هایی این روح بزرگ با منطق الاهیاتی درونش، بخش اعظمی از ملت در خود می‌گرفت. مانند پیام‌های آیت‌الله خمینی برای مشارکت مردم در جبهه‌ها، پیام‌هایی که حداقل تا سال‌های متمادی، ولوله‌ای در شهر ایجاد می‌کرد. من همه این لحظات خاص از نسبت میان مردم و حاکمیت آن دهه را در دوگانه روحیه انقلاب ۵۷ و شخصیت کاریزماتیک فهم می‌کنم.

^۸ جمعی از فرماندهان سپاه، ۱۳۹۰: ۱۰۴

روحیه ۵۷ که پس انقلاب نیز تداوم یافته بود. روحیه‌ای که غایت زندگی‌اش و آنچه برایش مطلوبیت تام داشت، شهادت و مرگ شهادت‌گونه بود. از این رو نیز بارها آیت‌الله خمینی در سخنرانی‌های اول انقلابش بر ارزش‌های معنوی که برای آنان انقلاب شده و در واقع همین روحیه شهادت‌طلبانه (طلب آرمان‌های والا) تاکید می‌کردند. البته که می‌توان ریشه‌های این روحیه و حتی شکل‌گیری آن را در گفتمان شریعتی پیش از انقلاب و روایت هژمون شده‌اش از عاشورا یافت. بنابراین به طور خلاصه، روحیه‌ای شهادت طلبانه که اثرش را در پیروزی انقلاب می‌توان یافت، پس از انقلاب نیز از خود اثر به جا گذاشت. با این تفاوت که پس از انقلاب در نسبت با یک حاکمیت کاریزماتیک قرار گرفته و آنچه به عنوان آرزو طلب می‌کرد، در گفتمان او می‌یافت. به همین دلیل تماماً خود را در تداوم غایت‌خواهی حاکمیت می‌داند. شاید بهترین جایی که می‌توان آن را مشاهده کرد، وصیت‌نامه‌ی شهدا خصوصاً رزمندهای داوطلب است. من در مروری سریع برای نگارش این متن، شاهد تعداد فراوان افرادی بودم که تاکید می‌کردند من از خود هیچ حرفی ندارم و به جایش حواستان به کلام رهبر وقت باشد. گویی نسبت‌اش با حاکمیت آنچنان تنیده بوده، که حرف‌هایش خطاب به خانواده، جامعه و اساساً به وجدان جمعی، چیزی جز همان گفتار حاکمیت نبوده است. عجین‌شدنی که لحظاتی تنه به تنه یکی شدن می‌زدند و البته شاید همین یکی شدن روحیه شهادت طلبانه با حاکم، امکان همبستگی و مقاومتی باورنکردنی در مقابل ارتشی قدرتمند با پشتوانه جهانی را ایجاد کرد.

جنگ دوازده روزه، روزگاری با منطق جدید اما با تمنای تکرار گذشته

برای کشوری که ۸ سال با جنگ فرسایشی دست و پنجه نرم کرده است و هنوز آثار خرابی‌ها بر شهرهای جنوبی کشور نمایان است، تصور همراهی افراد با متجاوزگر بسی شگفت‌آور است. برای کشوری که مردمان سردشت، خود آینده‌ی تمام نمای پوچ بودن جدایی مردم از حکومت در جنگ است، رواج گفتمان‌هایی مبنی بر جدایی مردم از حکومت، عقل را از سر می‌پراند. بسی عجیب است برای کشوری که هنوز شیمیایی‌ها و جانبازان جنگش در مقابل دیدشان است، برای نفی جنگ و حرف‌های مضحکی چون آوردن صلح با جنگ، باید به سرنوشت سوریه و عراق و غیره ارجاعشان دهیم. در یک کلام عجیب است که مجبوریم در کشوری که اسم‌های کوچه‌ها و خیابان و بزرگ‌راه‌هایش نام‌های شهدای جنگ ۸ ساله است، از لزوم نفی جنگ بگوییم. حتی شرایط بغرنج‌تر هم است. حتی

دیگر در تجاوز آشکار اسرائیل به ایران قطعیتی میان مردم وجود ندارد و کلماتی مانند حمله پیشگیرانه و استدلال‌هایی مانند سال‌ها تحریک اسرائیل توسط ایران به میان می‌آید.

بحثم را از همین نقطه آغاز می‌کنم. در جنگ ایران و عراق نیز ادعاها و مسائلی که امروز با کلمه تحریک از آنان، یاد می‌کنیم، وجود داشت. نقطه عطف آنان نیز سخنرانی رهبر وقت ایران، خطاب به مردم عراق در نسبت لزوم سرنگونی صدام بود. آن هم ۵ ماه پیش از حمله عراق. در کنار این، بنی صدر و بسیاری از سران حکومت نیز در سخنرانی‌ها و روزنامه‌ها از این دست حرف‌ها استفاده می‌کردند. اما واقعیت این است که به محض اولین موشک‌باران و آغاز تجاوز به کشور همه این مسائل محو و عراق همواره در قامت یک تجاوزگر ظاهر شد. آنچنان این امر مشخص بود که هیچ چیزی حتی مانند تردید فراوان در لزوم ادامه جنگ، خراشی بر آن نیانداخت. استواری این مفاهیم و غیرقابل بحث بودن آن در ذهن مردم، خود این امکان را فراهم کرد تا مردم به گونه‌ای همبسته، یگانه مسئله‌شان دفاع از سرزمین شود. وجدان جمعی‌ای که پس از سال‌ها سرکوب نظام شاهنشاهی، تصویری از رهایی را برای خود سامان داده؛ حال این دفعه خود را مقابل یورش بیگانه دیده‌است. بیگانه‌ای که همواره در کلامش تحقیر وجود داشت. همین جریحه‌دار شدن وجدان جمعی، امکان ایجاد همبستگی‌ای اجتماعی برای مقابله با نیروی خارجی در خود شکل داد. دقیقاً مقابل لحظه‌ی فعلی که از همان ابتدا انرژی افراد صرف قانع کردن دیگران برای متجاوز دانستن اسرائیل شد. آن هم به مدد استدلال‌هایی مبنی بر قوانین بین الملل. قوانینی که معمولاً برای استدلال مقابل هیئت‌های خارجی کارایی دارد!

نکته عجیب آن است که از مردم گرفته تا رئیس‌جمهور عدم همراهی مردم با اسرائیل و برآب شدن نقشه اعتراض و به خیابان آمدن مردم، همزمان با موشک‌باران اسرائیل را دست‌آورد می‌دانند و حتی از آن شگفت‌زده شده‌اند. همین نکته نشان از آن دارد که چگونه به صورت پیشینی امری چون ایجاد همبستگی اجتماعی در لحظه کنونی ناممکن تصور می‌شود. آن هم حتی مقابل نیروی نظامی خارجی. نیرویی که تنها در دو سال گذشته بیش از هشتاد هزار کودک را در غره کشته است.

اما این تفاوت ناشی از چیست. ساده‌انگارانه است تصور کنیم که عدم همبستگی اجتماعی تنها ناشی از بحرانی اقتصادی، نبود شرایط اولیه زندگی و یا بسته بودن فضای سیاسی است. در طول جنگ ایران و عراق نیز شرایط بسیار بحرانی بود. محمدحسن باقری در برنامه شناسنامه^۹ هنگام شرح علل پذیرش قطعنامه ۵۹۸، به وضعیت نامناسب کشور اشاره می‌کند و می‌گوید نه به لحاظ نظامی در وضعیت مناسبی بودیم و نه اقتصادی، اصطلاحاً

^۹ برنامه شناسنامه، ۱۳۹۵

هشتمون گرو نهمون بود. حتی یکی از دلایل قبول صلح، گزارش‌های مفصل دولت از وضعیت بودجه و تراز بسیار نامطلوب بوده‌است.

بنابراین به باور من، مسئله یاد شده نه برآمده از خلل‌ها و مشکلات، بلکه ناشی از گیر افتادن در میان یک دوگانه است. دوگانه‌ای که از یک طرف تلاش می‌کند با منطق قدرت روابط کنونی را درک کند، و طرف دیگر که تلاش دارد، روابط حکمرانی دهه اول انقلاب، همان حکمرانی‌ای با منطق الاهیاتی نهفته در دهه شصت را، دوباره باز احضار کند. گفتمان‌هایی که مشخصا با هم در تناقض هستند و در یک نقطه نمی‌گنجند. هر کدام ملزومات خاص خود را دارند و به محض توجه به ملزومات خود، اموری مورد توجه قرار می‌گیرد که گفتمان دیگر را به خطر می‌اندازد. برای نزدیک شدن به فهم من از این دوگانه به سراغ گفت و گوی جواد موگویی، مستندساز نزدیک به جمهوری اسلامی با مسعود فراستی، بعد از جنگ ۱۲ روزه، برویم. در میانه بحث من باب بازمانی قدرت در رسانه، موگویی می‌گوید: «آقا لباس حاجی‌زاده (لباسی که سردار حاجی‌زاده هنگام حمله اسرائیل به ایران، بر تن داشته و حالا با همان سیمای خاکی به نمایش در آمده است) تولید قدرت نمی‌کند. میراث حاجی زاده، لباسش نیست، موشک‌هایی است که به تل‌آویو زده شده... ما همه اینارو ول کردیم، شروع کردیم به روایت سوگواری...» و بعد برای نشان دادن آن چیزی که تولید قدرت می‌کند به فیلم‌هایی از لحظه سوار شدن و پیاده شدن خلبان‌های زن که مثلا تهران را زده‌اند، اشاره می‌کند. فیلمی که در نظر موگویی تولید قدرت می‌کند و بعد درخواست می‌کند که ما هم لانچرها رو ۳۰ ثانیه نشون بدیم چون این است که می‌تواند برای ما تولید قدرت کند.

آنچه موگویی نقل می‌کند، عصاره همان گفتمانی است که حکمرانی جدید را تنها بر مبنای قدرت می‌فهمد. حکمرانی‌ای که در تلاش است با نمایش قدرت و بر مبنای منطق آن، این بار او تمامی شکاف‌ها و شک و تردیدها را پاسخ دهد. در مقابل، گفتمان مورد نقد و رد موگویی (که تصور می‌کند، لباس سردار حاجی‌زاده تولید قدرت می‌کند و یا به دنبال روایت سوگواری است) از آن جهت است که در تلاش برای تداوم منطق حکمرانی گذشته، خصوصا در نسبت با جنگ ۸ ساله است. منطقی که شهید در آن جایگاه ویژه دارد به نظر من فهم جایگاه شهید، بدون در نظر گرفتن نسبت با عاشورا قابل فهم نیست. عاشورایی که یکی از هسته‌های اصلی گفتمان جنگ و البته پیش از انقلاب بوده است. «عاشورایی مقاومت کنید» به این معنا که مسئله برتری قدرت شما بر آنان نیست. حتی به این معنا که شمارتان (قدرت‌تان) از آنان کمتر است. مسئله‌ی آن ایستادن برای رسیدن به خیری فرای همه این مناسبات است. در واقع امام به مدد عجین شدن با همین گفتار الهیاتی، امکان پاسخ به تمامی تردیدها و شکاف‌ها را فراهم کرده بود. از این رو آن کس که لباس حاجی زاده را به نمایش در می‌آورد، در تلاش برای تکرار آن مسیر گذشته است. بنابراین به طور خلاصه، گفتمانی تازه در تلاش برای مفصل‌بندی حکمرانی خود و پاسخ

به تمامی شک و تردیدها بر مبنای نمایش قدرت است. و گفتمانی به طور موازی در تلاش تکرار گفتمان گذشته است.

شاید آوردن یک مثال برای درک بهتر گفتمان دهه شصت کمک کننده باشد. محسن رضایی در یکی از جلسات توجیه تردیدهای نظامی عملیات بدر، پس از قرائت پیام آیت الله خمینی به مناسبت ۲۲ بهمن ۶۳، از جنگ عاشورایی صحبت می کند و پس از همانندسازی جبهه خودی به صحنه عاشورا، از فرماندهان خواست که عاشقانه، امیدوارانه و با توکل بر خدا ماموریت واگذار شده را پیگیری کنند. پس از آن می گوید «همه شما می دانید که از سه ماه پیش به این طرف مطالبی برایتان طرح کردیم و چه در جلسات فرماندهان و چه در جلسات لشکرها گفتیم که رمز عملیات آینده ذکر، صبر و توکل است. در اغلب لشکریایی هم که رفتیم و برای آنان صحبت کردم نه صحبت مانور شد، نه از راهبرد و نه از امکانات سخنی به میان آمد. فقط صحبت این سه کلمه شد. صبر ذکر توکل.»^{۱۰} از این رو تکرار گفتمان پیشین، یعنی پاسخ به تمامی ضعف ها و تردیدها به همان سبک رخ داده در جنگ که در بخش ابتدایی نیز یاد کردم. گفتمانی که حتی به خود ضعف نمی پردازد، چون قرار است عاشورایی عمل شود. در واقع آنانی که از روی دست دهه شصت می نویسند، انتظار دارند که گفتمان عاشورایی و شهادت طلبانه، همان هاله‌ی حافظ‌ی را بر پیرامون جامعه ایجاد کند، که در دهه شصت با محوریت حاکمیت کاریزماتیک ایجاد کرده بود.

واقعیت آن است که نقد درونی هر کدام از این گفتمان ها مسئله این متن نیست. مسئله وضعیتی است که کشاکش این گفتمان ها پدید آورده است. نمی توان در امتداد گفتمان گذشته بود، اما قدرت را از نمایش لانچر و موشک بدست آوری. به محض آنکه قدرت بر مبنای یک عقلانیت حسابگر توجیه شود، بر مبنای همان نیز مورد حساب و شک قرار می گیری. شک هایی که با پرسش ها و مقایسه هایی ساده چون مقایسه ی بودجه نظامی ایران با آمریکا بیان می شود. از طرف دیگر باید بدانیم که منطق حاکمیت در لحظه ی دهه شصت خود، نه امری صرفاً در نسبت با رابطه میان روح جمعی جامعه و رهبری کاریزماتیک (که البته بسیار مهم بوده) بلکه خود ناشی از موقعیت و چیستی روح جمعی بوده است. روح جمعی که زخم های فراوانی را در خود از پیش از انقلاب حمل کرده و پس از آن با برانداختن نظام پیشین در پی ارزش های والاتر بود. روحی شهادت طلب، که منطق درونی اش همان آیه ی شریفه و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتاً بل احياء عند ربهم یرزقون^{۱۱} است: نهایت زندگانی در پس مرگ. اما باید توجه داشت که این شکل از روح جمعی در تداوم انقلاب به شکل دیگری متبدل می شود.

^{۱۰} سید رضا صاحبی، علیرضا لطف الله زادگان، ۱۳۹۹: ۱۷۷

^{۱۱} سوره مبارکه آل عمران: ۱۶۹

پس از دهه‌ی جنگ، یک مرتبه دهه‌ی سازندگی آغاز می‌شود که هدف‌اش سامان به زندگی مادی است و پس از با بالغ بر ۲۲ میلیون رای، مردم به سمت گفتمانی می‌روند که خود را سرشار از زندگی اما نه به تعبیر گذشته، می‌داند. تلاش من در این سطور نه نشان دادن برتری یکی بر دیگری، بلکه تلاش دارم که بگویم آن روح جمعی که مرجعش به لحظه انقلاب، برمی‌گردد به مرور به شمایل متفاوتی بدل شده است. ما می‌توانیم تغییر شمایل را حتی در بطن بسیاری از آثار هنری مشاهده کنیم. شاید اولین مثالی که به ذهن می‌رسد، حاتمی‌کیا باشد. که عیان‌ترین شکل آن را در فیلم آژانس شیشه‌ای در هنگامه‌ی مجادله‌ی حاج‌کاظم (پرویز پرستویی) و سلحشور (رضاییان) همراه با پس‌زمینه‌ی صدای مردم حاضر در آژانس به نمایش می‌گذارد. حاج‌کاظمی که مدام در گفتارش به ارزش‌هایی ارجاع داده می‌شود که نه مردم دیگر حسی از آن دارند و نه حتی افرادی چون سلحشور. آنچنان بیگانه شده‌اند که مدام با پیشنهاد پول و غیره او را بیش از پیش کلافه می‌کنند. در مقابل نیز سلحشوری قرار دارد که ارزش‌هایش مفاهیمی چون امنیت و اقتدار است. مفاهیمی که به توسل آن تلاش دارد زندگی «قابل برنامه‌ریزی» را برای فرزندان مردم نوید بدهد. از این رو می‌توان ادعا کرد که آن روح جمعی با مختصات خاص اول انقلاب، که تلاش کردم در سطور فوق شرحی بر آن دهم، در طی دهه‌های گذشته به شکل متفاوتی تبدیل شده است. از همین منظر است که افرادی چون موگویی که شاهد این تغییرات هستند، رو به گفتمانی با منطق قدرت آورده‌اند. در نهایت همین تغییر باعث شده که منطق حکمرانی دهه نخست انقلاب که در جنگ شک و تردید را وجدان جمعی می‌زدود، دیگر همانند گذشته آن امکان را نداشته باشد.

بنابراین اگر بخواهم سخن را کوتاه کنم، ما در میانه این دوگفتمان افتاده‌ایم. گفتمان‌هایی که دیگر با روح جمعی کنونی نسبتی ندارد و دیگری که اگر بخواهد ملزومات منطقی خود را رعایت کند، باید در مقابل ارزش‌های پیشینی قرار گیرد. حاصل این وضعیت، تعمیق شکاف‌ها، تردیدها تا عمق مفاهیمی چون نفی جنگ است که حاصلش وضعیتی همچون لحظه کنونی است. لحظه‌ای که حتی حمله‌ی خارجی، دیگر همانند گذشته، توانایی برانگیختن وجدان عمومی، برای ایجاد همبستگی از جهت مقابله با تجاوزگر ندارد.